

پل

پیام یزدانی



نقش‌ها (به ترتیب ورود به صحنه):

رام

ریم

دو عابر نابینا

سه «فیزیکدان»

قیم

قیمس

«فیلسوف»

پی‌دا

«مردم»، اهالی شهر، دست‌فروش‌ها، گداها

صحنه‌ی اول

پلی کوچک و مخروبه. بین جایگاه تماشاگران و صحنه، دره‌ی عمیقی هست که پل روی آن زده شده. پل در قسمتی که رو به جایگاه تماشاگران است نیمه‌تمام؛ و قسمتی از آن که روی صحنه است شکسته. تنها قسمت بالای پل سالم است و به نظر می‌رسد که در هوا معلق مانده. روی پل، مردی - «رام» - ایستاده و هرازگاهی کمک می‌خواهد.

آهای! [دست تکان می‌دهد. صدای جیرجیر و لرزش پل. رام هراسیده بر جای می‌ماند.]

از انتهای صحنه، مرد دیگری - «ریم» - چمدان و چوبی به‌دست، خسته و گردآلود وارد می‌شود. رام متوجه او نیست. ریم پیش می‌آید، نگاهی به دره می‌کند و سوتی از سر تعجب می‌کشد. سپس نگاهی به اطراف می‌کند، می‌نشیند و مقداری غذا از توی چمدان درمی‌آورد و بنا می‌کند به خوردن. رام که متوجه او شده حرکاتی حاکی از گرسنگی می‌کند.

[سینه صاف می‌کند.] او هوم! [ریم متوجه نیست. بلندتر. ریم

رام

رام

متوجه نیست. [آقا! حضرت آقا! ریم متحیر اطراف را نگاه می‌کند.] بنده این جا هستم. بالای پُل.

ریم متوجه او می‌شود و سری به احترام خم می‌کند. رام متقابلاً. ریم دوباره مشغول خوردن می‌شود.

بینخشید آقا.

بله؟

ممکنه از حضورتون خواهش کنم بفرمایید ساعت چنده؟

من ساعت ندارم.

چه بد!

سکوت.

هوا خیلی گرم شده.

این موقع سال همیشه همین طوره.

بله بله، مخصوصاً وقتی آدم مثل شما این همه پیاده‌روی کرده باشه.

شما از کجا می‌دونید من زیاد پیاده‌روی کرده‌م؟

همین طوری. حدس زدم فقط. آخه - [می‌خندد] خیلی باشتها مشغول خوردن هستید.

میل دارید؟

نه‌خیر، نه‌خیر. من تازه غذا خورده‌م.

سکوت.

رام [نگاهی به اطراف می‌کند. زیر لب] بله. تقریباً باید یک‌ربع گذشته باشه. [بلندتر] بله یک‌ربع گذشته.

ریم از چی؟

رام از زمانی که من از شما ساعت رو پرسیدم.

ریم ممکنه

رام واقعاً هم صحبتی با آدم متفکری مثل شما باعث می‌شه آدم گذشت زمان رو حس نکنه.

ریم همین طوره.

رام و حتی گرما رو.

ریم گرمه؛ بله.

رام بینخشید من فراموش کردم خودم رو معرفی بکنم.

اسم من «رام» است.

ریم بنده هم «ریم».

رام عرض کردم من رام هستم.

ریم متوجه شدم. حال تون چه طوره؟

رام متشکرم. حال شما چه طوره؟

ریم خوبم. ممنونم.

سکوت.

رام عجیبه. واقعاً عجیبه.